

V15787

3-12-09

title - Belvisistan Suklan

Author - Sheikh Imam Bekish Nasikh Abu
Khusayr Haider Ali Aetish.

Illustrator - Mathae Ahammadi (Lucknow).

Page - 1236 H

Pages - 252

Language - Urdu Sharyasi - Kulliyat - C -
Publisher .



بسم الله

انجیلى فی الدینا والاخره

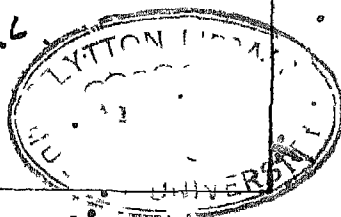
میرزاان سراجی در کاه قاهره المیزان و کله برقی فرمایش معین



در حکم سراجی در کاه قاهره المیزان و کله برقی فرمایش معین

میرزاان سراجی در کاه قاهره المیزان و کله برقی فرمایش معین

١٩١٥
ن ١١
١٥٤٨



M.A. LIBRARY, A.M.U.



U15787

CHECKED-2002

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحر منجم مشتمل بر احوال و مناقب اعیان

ج

ایاک
 ہمشہ ذکر رہی مصحف رضا جان کا
 ثناء عشق فی حافظ کبابی مجاہد کا
 ایاک لائقہ شہسوی اختر دیوان کا
 شہسوی قصیدہ شہسوی اختر دیوان کا
 جہون عکاک کا دل افروز شہسوی اختر کا
 جہون عکاک کا دل افروز شہسوی اختر کا

لہجہ باری نیت دل کو خطا نہ امان کا
 گیسٹنگا جی کا پٹن بہرہ سہستان کا
 روان کہتی حن انکوئی جہر کا پتان کا
 شفق آلودہ پستی ہلال ای کرمان کا
 پیو جو آتش صن بیان کی گرم جوشی ہی
 جلاہند وکی مدد کی طرح رندہ مسلمان کا

[illegible]

[illegible]

چشمن کویا دل جی نی غم کربلا
 کربان کربان جی نی غم کربلا
 جادو غم جی نی غم کربلا
 دوزخ جی نی غم کربلا
 نه نه غم جی نی غم کربلا
 خطب شریف جی نی غم کربلا
 دین یار کویا دل جی نی غم کربلا
 کویا دل جی نی غم کربلا
 غم جی نی غم کربلا
 بیت جی نی غم کربلا
 یقین جی نی غم کربلا
 جی نی غم کربلا
 بنیادی جی نی غم کربلا
 عدم کویا دل جی نی غم کربلا
 اراده بنده کویا دل جی نی غم کربلا
 ده جانی کویا دل جی نی غم کربلا
 اشاره کویا دل جی نی غم کربلا
 چشمن کویا دل جی نی غم کربلا

[illegible]

نام

چشم

چون که چشم کی شب پادشاه دورانی برسان
 یکی ای جانکای خجسته ای کی زبان کا
 جو سرخی بی علی شنی ای مری بند
 حسدی رنگ بو تابی بیدل جی زان کا
 مری کلک کو ده بشر کا غره بهی بین
 یعنی اعدا کو می میری قلندر پیشان کا
 کسی حال نامی وحشت شوق بینی انگار
 نه او بی خارسی دامن کپی پری بیان کا
 بتای کلی اندیشه چهار نعل و دنیا کو
 بنین بی کپی درویش کو کوفت کا
 پس از مردن چو یون کا خاک بنام گردن
 بجای زردیان جملہ بگولای بی بیان کا
 شرف جلا تا می به سبیل جکو
 که کار برف کرمانی بر تو ماه تابان کا
 به شرف قاتل کشتن تان کا
 که عالم بر دمان جسم پری ادنی جان کا
 کوئی مضمون که که مری پری جان کا
 کسی بهر پشته بهر از مری پری جان کا
 صد بهر جکو

ایمان

مهر پری پری ای سن کی پوی
 مرا مضمون پری غامض دست پدیده
 دین کا لین کی فوسه نکل الدی و مکر
 اند پری پری فوسه نکل الدی و مکر
 بجای تابی شوق دیدن کتر کی انگار
 مری کل کی پادشاه نکل الدی و مکر
 چا صد شکر بسایه نکل الدی و مکر
 چون کی جی او پویا پدیده نکل الدی و مکر
 لکھا پری پری دست خانی لک در بیان
 جلیکا بهر خانی طرحی پدیده مر جان کا
 سر اسرار پری پری پدیده مر جان کا
 بنون کی نسله کما دمن کی زبان کا
 لکھا نادل نه ای وایا و فوسه نکل الدی و مکر
 جلا دیانی شوق جی نکل الدی و مکر
 بیماری زخمی پری پدیده مر جان کا
 بی کا مری پری پدیده مر جان کا
 پری کا عکس پری پدیده مر جان کا
 کربی دود پری پدیده مر جان کا
 پری پدیده مر جان کا

[illegible][illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

فانعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 الباء بحو بسبب كوني رزقاً
 خالك من كل كيا بسبب كوني رزقاً
 باد خصل كل من انكروا بحجب عالم
 اشك جو حر كان في شمس عطره شمس
 دود بلی دیکھی تھی یاد رن ہو کر
 جان میں چلی تھی یاد رن ہو کر
 نفیہ بیل کی خاطر کان نور کستای کل
 کو من صوفی کی خاطر کان نور کستای کل
 رن کی حالتی میں کئی وصیت میرا
 روح ہو کی یاد اگر گو نہ انا غم ہوا
 اوس پر برونی کئی شکر کئی زلف آزاد
 سلسلہ سودا زنون کا درجہ و برجم ہوا
 حسب نظر ایک کوی رضا درجہ و برجم ہوا
 دم بخود من رہی سستی کا اک عالم
 کر دیا صاف نہ تھی مصفی فی عشق
 لہر احسن و جمال بار کا محرم ہوا
 بوی کل

[illegible]

خج

ایام عارضین و کربانی سبب
 اس وقت در پیش از افق خورشید
 در میان من و خدا آتی می باشد
 تا قیام باغی تنگ جام می بود
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو

آتش

بی کلامی در میان او و من
 چشم و صورت من با او
 کانی که در میان من و خدا
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو

ایام

ایام عارضین و کربانی سبب
 اس وقت در پیش از افق خورشید
 در میان من و خدا آتی می باشد
 تا قیام باغی تنگ جام می بود
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو
 ای که در میان من و خدا آتی
 می زد که بدین سبب از هر جا
 می آمد آن غم بهر گل و بو
 سالکها را در غم بهر گل و بو

یادگار

[illegible]

۱۸۸۸

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

اروپائی نامی شیخ فیاضی که
 عاری و دیده تفری عالم چاه نزع کا
 زبان ملک الپیدار کی اسکان
 بدست وافی میمن از نوم اعظم کا
 بود و کونک دی خجسته افزون
 کی یکن سهار اول من هوا
 سر دی سر سبز پناهنده
 کالی شیلین کی سو دین بوا
 سب کمانا تو چو نشه ایون
 معمر کی کاهو دوس کی قید
 زانل اعجاز خون کی غل
 منفی سرین هر اسود
 کاسه سر مرده بوی کی
 پیری تیری تیری کی
 بیضا کر دیالری کو هر
 حکم سی او کی کیا
 یاد کا نا تو من کلاه
 خنک

[illegible]

٤

ج

[illegible]

الحمد لله

[illegible][illegible]

چو بزم سبکی بر حسب عالم کنی
سجده می بینم سر منی هم ساغر تو بیا
لج اس غفلت کنی سالی نه بی تو
سعد ز فرفوت چون می رسد به تو
شکلی او نهی کنی گوشه به تو
بل این عین عابد و صوفی زنی نشانی
کرم و ماسک ای کو ایاب ستم تو بیا
چاند تا آتو تو که لاکه خطار
دشت غنوت من بدن کو جان تو بیا
جسم بیجان کی طح خالی مگر تو بیا
جان که کاغذ سار و بچی و کشتی من تو بیا
استدیر من و او در غنوت من لاف تو بیا
مصلحتی من استدیر هم می با تو بیا
شکلی بزدان من باد صیارت تو بیا
باز تو و آن میان دردن تو بیا
ششم به این ای پنج برادر تو بیا

کوشش عادت من بر حسب جهان کنی
آنگاه می بینم سر منی هم ساغر تو بیا
شکلی او نهی کنی گوشه به تو
بل این عین عابد و صوفی زنی نشانی
کرم و ماسک ای کو ایاب ستم تو بیا
چاند تا آتو تو که لاکه خطار
دشت غنوت من بدن کو جان تو بیا
جسم بیجان کی طح خالی مگر تو بیا
جان که کاغذ سار و بچی و کشتی من تو بیا
استدیر من و او در غنوت من لاف تو بیا
مصلحتی من استدیر هم می با تو بیا
شکلی بزدان من باد صیارت تو بیا
باز تو و آن میان دردن تو بیا
ششم به این ای پنج برادر تو بیا

کوشش عادت من بر حسب جهان کنی
آنگاه می بینم سر منی هم ساغر تو بیا
شکلی او نهی کنی گوشه به تو
بل این عین عابد و صوفی زنی نشانی
کرم و ماسک ای کو ایاب ستم تو بیا
چاند تا آتو تو که لاکه خطار
دشت غنوت من بدن کو جان تو بیا
جسم بیجان کی طح خالی مگر تو بیا
جان که کاغذ سار و بچی و کشتی من تو بیا
استدیر من و او در غنوت من لاف تو بیا
مصلحتی من استدیر هم می با تو بیا
شکلی بزدان من باد صیارت تو بیا
باز تو و آن میان دردن تو بیا
ششم به این ای پنج برادر تو بیا

[illegible][illegible]

سیکسی که آینه زیاده بی تو
 رسی های هر دو کی بیایه که آینه
 غفلت ال جهان زنده بی تو
 غلبه یونانی را بگوشه بی تو
 یار طبعت چو که من آینه بی تو
 خوار گشته ای لایق آینه بی تو
 دیدن قاتل برنگ کی کو بوی آینه
 چون بهت مینویس حسان سخن کی
 مانی عاشق که کلمات و سخن کی
 کمال از دل من بوی آینه بی تو
 دیگر بوی سخن من بوی آینه بی تو
 چون ده که بوی آینه بی تو
 که بوی آینه بی تو
 عارفان که بوی آینه بی تو
 مانع کردن بی تو
 مکن رها

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the entire page. The text is arranged in several columns, with some lines written diagonally. The script is dense and characteristic of historical manuscript writing.

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

[illegible][illegible]

۱۰

11

جب خرم ناز کو زوی بر جید سزا دینا
 هر قدم پر گرگی جانست و شتر او دینا
 آیین نوزایه بنوی دانا وینا
 دست نازکی بی بحر ایمن بهر دینا
 طوفان کی بی بحر ایمن بهر دینا
 سس کجایم بی او شرمی
 هو صفای دل کی او شرمی
 میری فصل کی او شرمی
 باون ایمن کی او شرمی
 پلته ایمن کی او شرمی
 دین کی او شرمی
 افسردن کی او شرمی
 کردی کی او شرمی
 ساسی کی او شرمی
 جی کی او شرمی
 اور کی او شرمی
 زندگی کی او شرمی
 مثل قارون کی او شرمی

باد
 لاله کی تاکید و یادون
 او کی در به بهت
 صدمه باز و کوه
 خنیش ایمن
 رب الفتن
 دل بگو
 دین کی او شرمی
 جی او شرمی
 پلته ایمن کی او شرمی
 دین کی او شرمی
 افسردن کی او شرمی
 کردی کی او شرمی
 ساسی کی او شرمی
 جی کی او شرمی
 اور کی او شرمی
 زندگی کی او شرمی
 مثل قارون کی او شرمی

باد
 لاله کی تاکید و یادون
 او کی در به بهت
 صدمه باز و کوه
 خنیش ایمن
 رب الفتن
 دل بگو
 دین کی او شرمی
 جی او شرمی
 پلته ایمن کی او شرمی
 دین کی او شرمی
 افسردن کی او شرمی
 کردی کی او شرمی
 ساسی کی او شرمی
 جی کی او شرمی
 اور کی او شرمی
 زندگی کی او شرمی
 مثل قارون کی او شرمی

بیج
 سانی کی باتیں ہی جو کہ شیشہ ستر
 سپہا میں اوردہ کی عطا ہو کر
 شے وہاں کی کی نہ کا بسیا ہوا
 اوں تنگ گل کی موزنیاں
 رشک جبین اچاں کی کیا جو
 کٹ کی بے رشک
 پانچ تنگ شال کی بے نشان
 باغی سب شیشہ ستر
 آرا میں قیود ہی اقامت کر
 اور تا بسا ہوا چرخان ہی
 عالم کو تیری جاہ و رخاں
 یوسف ہی اس کو بین گاہ
 ہر کچھ بھی باہی گاہ
 ہر کچھ بھی چرخان ہی
 شیشہ کی طرح چرخان ہی
 لفظ میں ہر کچھ چرخان
 چرخان ہی ہر کچھ چرخان
 کیا مال و عیب فقر کی آگ ہی
 دو بابتیں سری افروز شیشہ ستر
 نام

[illegible][illegible]

نامی

ازش

ایام

بسم تعالی که بماند و دست دعا
صدقه و کج و بجا بماند بیدار
بس علی شکر سی و شش روزی
شکر کسار برای تمام روز بیدار
بوی باذن کندی غایب بماند بیدار
توین بیدار بیدار بیدار بیدار
کی حری در ذوقی غایب بماند بیدار
طلب ازین ازین بیدار بیدار
که بوی بیدار بیدار بیدار بیدار
اوس بیدار بیدار بیدار بیدار
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
سطح غایب بیدار بیدار بیدار
ظلمت بیدار بیدار بیدار بیدار
توی بیدار بیدار بیدار بیدار
یتری بیدار بیدار بیدار بیدار
بدلی بیدار بیدار بیدار بیدار
همه بیدار بیدار بیدار بیدار
شبان

ازش
بسم تعالی که بماند و دست دعا
صدقه و کج و بجا بماند بیدار
بس علی شکر سی و شش روزی
شکر کسار برای تمام روز بیدار
بوی باذن کندی غایب بماند بیدار
توین بیدار بیدار بیدار بیدار
کی حری در ذوقی غایب بماند بیدار
طلب ازین ازین بیدار بیدار
که بوی بیدار بیدار بیدار بیدار
اوس بیدار بیدار بیدار بیدار
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
سطح غایب بیدار بیدار بیدار
ظلمت بیدار بیدار بیدار بیدار
توی بیدار بیدار بیدار بیدار
یتری بیدار بیدار بیدار بیدار
بدلی بیدار بیدار بیدار بیدار
همه بیدار بیدار بیدار بیدار
شبان

ایام
بسم تعالی که بماند و دست دعا
صدقه و کج و بجا بماند بیدار
بس علی شکر سی و شش روزی
شکر کسار برای تمام روز بیدار
بوی باذن کندی غایب بماند بیدار
توین بیدار بیدار بیدار بیدار
کی حری در ذوقی غایب بماند بیدار
طلب ازین ازین بیدار بیدار
که بوی بیدار بیدار بیدار بیدار
اوس بیدار بیدار بیدار بیدار
بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
سطح غایب بیدار بیدار بیدار
ظلمت بیدار بیدار بیدار بیدار
توی بیدار بیدار بیدار بیدار
یتری بیدار بیدار بیدار بیدار
بدلی بیدار بیدار بیدار بیدار
همه بیدار بیدار بیدار بیدار
شبان

[illegible]

حال مجنون تو نهین فدا کرد و بکجا
 ساربان آج ای کون بهیو نیازی
 آخر کار تنگی بیانی بی حسی
 کسب میموتی میوی در با او ترا
 زری که از آنم خنجر فلک عدم سی
 عیان کن محنتی زای آن سود و دروا
 وصل کی بعد نه کسب می یونع خزان
 در دهر سر تو کجاست از کهنه با او ترا
 بهمنه نخس کی بود کجا اشک با او ترا
 در دهر رو فاجعه عاشق کای با او ترا
 پت میوی غلامان با او ترا
 فتنه با او ترا کی شدنی رسیده
 کجاست از کجاست من خضر نه با او ترا
 ی اویری ای در با او ترا

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible][illegible]

باین یون یارونی تنگ بگوئی باین
خردنای نظر انسان دور که
اوس بی کی چهری کی تشنه کی
جسکه منظم قدم یکسای تشنه کی
شکل لذت کردلای تشنه کی
شبن بونجی تشنه کی
صبح تشنه کی
جسمی اول تشنه کی
بارش من تشنه کی
چرمین ساعی تشنه کی
باد و کوه تشنه کی
دل تشنه کی
شخی سبکی تشنه کی
شتره تشنه کی
شعله تشنه کی
سی تشنه کی
میری تشنه کی

باین یون یارونی تنگ بگوئی باین
خردنای نظر انسان دور که
اوس بی کی چهری کی تشنه کی
جسکه منظم قدم یکسای تشنه کی
شکل لذت کردلای تشنه کی
شبن بونجی تشنه کی
صبح تشنه کی
جسمی اول تشنه کی
بارش من تشنه کی
چرمین ساعی تشنه کی
باد و کوه تشنه کی
دل تشنه کی
شخی سبکی تشنه کی
شتره تشنه کی
شعله تشنه کی
سی تشنه کی
میری تشنه کی

باین یون یارونی تنگ بگوئی باین
خردنای نظر انسان دور که
اوس بی کی چهری کی تشنه کی
جسکه منظم قدم یکسای تشنه کی
شکل لذت کردلای تشنه کی
شبن بونجی تشنه کی
صبح تشنه کی
جسمی اول تشنه کی
بارش من تشنه کی
چرمین ساعی تشنه کی
باد و کوه تشنه کی
دل تشنه کی
شخی سبکی تشنه کی
شتره تشنه کی
شعله تشنه کی
سی تشنه کی
میری تشنه کی

دیده ای عالم درین شک و شبهه
ی بیم و راه که تا آخرت می رسد
دین و راه که تا آخرت می رسد
نشانین از قدم یارین گرامین
چو دین من بی غمی میان خود کار
ای ده غل چمن حسن بهمن بهل آس
جسم محبوب من که از این دین کار
پیشواری که در این دین کار
چند نامی که در این دین کار
دوره و خورشید هر روزی در این کار
مهر و تاب که در این دین کار
نیکایای اوی در این دین کار
حوصله بسیای در این دین کار
رحم دل ای من هم بهر دین کار
غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
دوی کونک اگر خوش بین من فکر
خور و خور و خور و خور و خور و خور
دیده ای

نیش
بار و نیش و نیش و نیش و نیش
سلسله ای که در این دین کار
نشانین از قدم یارین گرامین
چو دین من بی غمی میان خود کار
ای ده غل چمن حسن بهمن بهل آس
جسم محبوب من که از این دین کار
پیشواری که در این دین کار
چند نامی که در این دین کار
دوره و خورشید هر روزی در این کار
مهر و تاب که در این دین کار
نیکایای اوی در این دین کار
حوصله بسیای در این دین کار
رحم دل ای من هم بهر دین کار
غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
دوی کونک اگر خوش بین من فکر
خور و خور و خور و خور و خور و خور
دیده ای

دیده ای شک و شبهه
مهر و تاب که در این دین کار
نشانین از قدم یارین گرامین
چو دین من بی غمی میان خود کار
ای ده غل چمن حسن بهمن بهل آس
جسم محبوب من که از این دین کار
پیشواری که در این دین کار
چند نامی که در این دین کار
دوره و خورشید هر روزی در این کار
مهر و تاب که در این دین کار
نیکایای اوی در این دین کار
حوصله بسیای در این دین کار
رحم دل ای من هم بهر دین کار
غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
دوی کونک اگر خوش بین من فکر
خور و خور و خور و خور و خور و خور
دیده ای

فنا

چشم منظره رو کرد و یکی عالمی اندر کا
بین یادون ملک جو مال مرگش کای چون
باز زمین موی کبای یاد تو سر کای چون
از دود و دنا کونست نوازند و دو
چشم منظره رو کرد و یکی عالمی اندر کا
بین یادون ملک جو مال مرگش کای چون
باز زمین موی کبای یاد تو سر کای چون
از دود و دنا کونست نوازند و دو
چشم منظره رو کرد و یکی عالمی اندر کا
بین یادون ملک جو مال مرگش کای چون
باز زمین موی کبای یاد تو سر کای چون
از دود و دنا کونست نوازند و دو

آتش

سوزم سوزا با جبین جگر
آتش از اندام داغ خون کس جگر
شست کرب خال تناسلی ای نوره
طعنستین دل بر پیش کای
سوزم سوزا با جبین جگر
آتش از اندام داغ خون کس جگر
شست کرب خال تناسلی ای نوره
طعنستین دل بر پیش کای
سوزم سوزا با جبین جگر
آتش از اندام داغ خون کس جگر
شست کرب خال تناسلی ای نوره
طعنستین دل بر پیش کای

آباد

ملکین نشان می دوش پیش در کا
چو نذر کارین جبین غیری بسج کا
خود نشسته بر آد بای بیست چو کا
بند نقاب کوه و نون ال در حضور کا
برگزیده کوی و بیکه سی سی حضور کا
دی لاکه بی ایکنون بین سره حضور کا
ادس و غنی نقاب بر آمدن پیش
بیل کلبای بده کای حضور کا
ای جگر بر سر بوی مده تری سب
سایه ای چوین غوغای ای عالم قیوم کا
عالم ای چوین غوغای ای عالم قیوم کا
ده کجف خیال جو کداری کا انکهی
جیب این نه عین علی کوبای
جگر کای نه عین نامون حضور کا
سرا و نای هو کداری ای بال
چوای هر سر کای ای سر غور کا
کما

چهره بیکه کشته می بینم
زبان بزمین می گویند که
تو از کوه می فانی که
سایه ی جانی بستاند
آب قافی می بیند چون
آواز تیری نموده
عالم است صاف و صاف
بر سنگ بن ترا می تیری
سطح

پند می یابی مثل قدم
بسیار می بیند که
کوه و جوی می بیند
سنگ و چمن می بیند
ماکان

چهره بیکه کشته می بینم
زبان بزمین می گویند که
تو از کوه می فانی که
سایه ی جانی بستاند
آب قافی می بیند چون
آواز تیری نموده
عالم است صاف و صاف
بر سنگ بن ترا می تیری
سطح

چهره بیکه کشته می بینم
زبان بزمین می گویند که
تو از کوه می فانی که
سایه ی جانی بستاند
آب قافی می بیند چون
آواز تیری نموده
عالم است صاف و صاف
بر سنگ بن ترا می تیری
سطح

منع

بیمه یون کی زبست کی امیدیں نہ
نادان کوئی چو گائی شمع حری کا
مطلع

چرخ زبست در احب ملک که در
فیتله ناله دل بتا تو رنگ در
نظر پرا بهی یکی کو زکی
بسان ماه و ده کا فریاد خون نا
گلک بهی زری خرابی کا پیر
فیض انب بلا اینا غایت
بی پند چھی تاب و دوی
هون که مرا اک جهان
نیون طیف کو بوی کسفی
که ریح کو تن خاکی غبار در
فرع غم نمی بواجب سی
نفل من مال چون بکوبم
جو موج ریک بی سبیل
نشان بی باطن کی
برو

ترتیب

انسان لاجست کی زبان
چرخ زبست در احب ملک که در
فیتله ناله دل بتا تو رنگ در
نظر پرا بهی یکی کو زکی
بسان ماه و ده کا فریاد خون نا
گلک بهی زری خرابی کا پیر
فیض انب بلا اینا غایت
بی پند چھی تاب و دوی
هون که مرا اک جهان
نیون طیف کو بوی کسفی
که ریح کو تن خاکی غبار در
فرع غم نمی بواجب سی
نفل من مال چون بکوبم
جو موج ریک بی سبیل
نشان بی باطن کی
برو

اباد

سبک تلک بار مرادی کی
نفل من مال چون بکوبم
جو موج ریک بی سبیل
نشان بی باطن کی
برو

فَاعْلَانِ فَاَعْلَانِ فَاَعْلَانِ
طاع

بهری کیسوی بی بکلی جاکو سودا بولگا
روای این زنک سی پیمان صغر بولگا
کافظرونی بن بیان دوس بی بکلی
شاد و صحت ایسا و پاشا در باب بولگا
کوئی ای صبا و پیر بکلی بولگا
طاهر جان بکلی بولگا
نورده و صفت بی بولگا
صورت بی بولگا
بوت دل بولگا
بتی بولگا
چشم بولگا
باده بولگا
نفس بولگا
سایه بولگا

ترش

بهری کیسوی بی بکلی جاکو سودا بولگا
روای این زنک سی پیمان صغر بولگا
کافظرونی بن بیان دوس بی بکلی
شاد و صحت ایسا و پاشا در باب بولگا
کوئی ای صبا و پیر بکلی بولگا
طاهر جان بکلی بولگا
نورده و صفت بی بولگا
صورت بی بولگا
بوت دل بولگا
بتی بولگا
چشم بولگا
باده بولگا
نفس بولگا
سایه بولگا

بهری کیسوی بی بکلی جاکو سودا بولگا
روای این زنک سی پیمان صغر بولگا
کافظرونی بن بیان دوس بی بکلی
شاد و صحت ایسا و پاشا در باب بولگا
کوئی ای صبا و پیر بکلی بولگا
طاهر جان بکلی بولگا
نورده و صفت بی بولگا
صورت بی بولگا
بوت دل بولگا
بتی بولگا
چشم بولگا
باده بولگا
نفس بولگا
سایه بولگا

مطم
 این دوزخ است با تو دوزخ خونی
 به از رنگ خاکی که کانل بر
 با کرم آجاس که پیری کی سعدن زیبا
 با نه دور آفرین سو شهید ناز
 آگ جلی من قاتل کاجو دین زیبا
 گشتن تصویر قاتل کاجو دین زیبا
 صورت برک خزان کرایه شین زیبا
 ارسی تو دوزخ نزلت کارون بین زیبا
 رومن بین قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 لایحه ای شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 هیچ چه شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 اکیدان دوزخ کاجو دین زیبا
 حاکم دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا

مطم
 این دوزخ است با تو دوزخ خونی
 به از رنگ خاکی که کانل بر
 با کرم آجاس که پیری کی سعدن زیبا
 با نه دور آفرین سو شهید ناز
 آگ جلی من قاتل کاجو دین زیبا
 گشتن تصویر قاتل کاجو دین زیبا
 صورت برک خزان کرایه شین زیبا
 ارسی تو دوزخ نزلت کارون بین زیبا
 رومن بین قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 لایحه ای شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 هیچ چه شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 اکیدان دوزخ کاجو دین زیبا
 حاکم دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا

مطم
 این دوزخ است با تو دوزخ خونی
 به از رنگ خاکی که کانل بر
 با کرم آجاس که پیری کی سعدن زیبا
 با نه دور آفرین سو شهید ناز
 آگ جلی من قاتل کاجو دین زیبا
 گشتن تصویر قاتل کاجو دین زیبا
 صورت برک خزان کرایه شین زیبا
 ارسی تو دوزخ نزلت کارون بین زیبا
 رومن بین قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 دوزخ قاتل کاجو دین زیبا
 لایحه ای شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 هیچ چه شهید دوزخ کاجو دین زیبا
 اکیدان دوزخ کاجو دین زیبا
 حاکم دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا
 خنک دوزخ کاجو دین زیبا

ناروان

نخ

و لعل ای بی نذوق یالی چه دینار
یا بوس کو چمن من تهی ناز و نعلی شایخ
بهر جوییدن من کی شایخ و دینار
وصف صبا حین من کی شایخ و دینار
در کار صوبه شایخ و دینار
نخ ای کلک و درون تصنیف من کی شایخ
یا آریا که بوی دیده ناکام سفید
سرخید اینای سیرین کرد و بام سفید
ساک کعبه تصدین کلف ای بام سفید
شام کو آواره خورجانه حرم سفید
نخ ای صبح سیه آدر شام سفید
طلیت بنده من یونست نام سیر و شام
جسطح ای سیه بام نظر نام سفید
دیکه

آتش

رونی صبح بار کی الفت کی شایخ
سکین کرد ای شایخ و دینار
شایخ و دینار شایخ و دینار
نخ ای کلک و درون تصنیف من کی شایخ
یا آریا که بوی دیده ناکام سفید
سرخید اینای سیرین کرد و بام سفید
ساک کعبه تصدین کلف ای بام سفید
شام کو آواره خورجانه حرم سفید
نخ ای صبح سیه آدر شام سفید
طلیت بنده من یونست نام سیر و شام
جسطح ای سیه بام نظر نام سفید
دیکه

باد

رونی صبح بار کی الفت کی شایخ
سکین کرد ای شایخ و دینار
شایخ و دینار شایخ و دینار
نخ ای کلک و درون تصنیف من کی شایخ
یا آریا که بوی دیده ناکام سفید
سرخید اینای سیرین کرد و بام سفید
ساک کعبه تصدین کلف ای بام سفید
شام کو آواره خورجانه حرم سفید
نخ ای صبح سیه آدر شام سفید
طلیت بنده من یونست نام سیر و شام
جسطح ای سیه بام نظر نام سفید
دیکه

نایاب

کیا تری رنگ طلائی چرخهای چرخ
 سطحی سیاه خاکستر آتش سب
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 عادی منی های چرخهای چرخ
 خفت وضع منی های چرخهای چرخ
 پیچیدگی منی های چرخهای چرخ
 سوخته منی های چرخهای چرخ
 هوای رنگ منی های چرخهای چرخ
 رات دن منی های چرخهای چرخ
 زردی منی های چرخهای چرخ
 موت کوید منی های چرخهای چرخ
 اسبی منی های چرخهای چرخ
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 هوای منی های چرخهای چرخ
 ساد منی های چرخهای چرخ
 ای صم منی های چرخهای چرخ
 منی های رنگ منی های چرخهای چرخ
 صاف ای منی های چرخهای چرخ
 از دودان

آتش

نایاب منی های چرخهای چرخ
 سطحی منی های چرخهای چرخ
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 عادی منی های چرخهای چرخ
 خفت وضع منی های چرخهای چرخ
 پیچیدگی منی های چرخهای چرخ
 سوخته منی های چرخهای چرخ
 هوای رنگ منی های چرخهای چرخ
 رات دن منی های چرخهای چرخ
 زردی منی های چرخهای چرخ
 موت کوید منی های چرخهای چرخ
 اسبی منی های چرخهای چرخ
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 هوای منی های چرخهای چرخ
 ساد منی های چرخهای چرخ
 ای صم منی های چرخهای چرخ
 منی های رنگ منی های چرخهای چرخ
 صاف ای منی های چرخهای چرخ
 از دودان

آباد

نایاب منی های چرخهای چرخ
 سطحی منی های چرخهای چرخ
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 عادی منی های چرخهای چرخ
 خفت وضع منی های چرخهای چرخ
 پیچیدگی منی های چرخهای چرخ
 سوخته منی های چرخهای چرخ
 هوای رنگ منی های چرخهای چرخ
 رات دن منی های چرخهای چرخ
 زردی منی های چرخهای چرخ
 موت کوید منی های چرخهای چرخ
 اسبی منی های چرخهای چرخ
 منی های چرخهای چرخهای چرخ
 هوای منی های چرخهای چرخ
 ساد منی های چرخهای چرخ
 ای صم منی های چرخهای چرخ
 منی های رنگ منی های چرخهای چرخ
 صاف ای منی های چرخهای چرخ
 از دودان

ابرو و پنهانی گلال اندر دهره بری بر
 سخن آتی این بجا من نظر آورید بر سفید
 خون سفید ایسای ایسای زنا کاخ
 ییچه قتل جو انکو تو پیشتر سفید
 زینت هر سو کی نه بیان چشم خال آید
 غم نهین که اینی لری روزن در زین
 چرخین جایتای بسبب زینا گوسل
 غنای جویایان ییچه زینا گوسل
 درستان بویکی این کوچه کجا کف
 ایک دست ییچه اسیر کجا کف
 نینداری که موت آینی چو بارید
 زینتی کوچه موت آینی چو بارید
 بار بکشتن من سستی امری کجا کف
 نیش چو بیلونی بویکی کجا کف
 باب زیم تو کهای تو بویکی کجا کف
 کجا کف تو کهای تو بویکی کجا کف
 مودگی اوئی نیتی تو کهای کجا کف
 هیل گین دوجار نهین بویکی کجا کف
 نیش

مین
 سخن آتی این بجا من نظر آورید بر سفید
 خون سفید ایسای ایسای زنا کاخ
 ییچه قتل جو انکو تو پیشتر سفید
 زینت هر سو کی نه بیان چشم خال آید
 غم نهین که اینی لری روزن در زین
 چرخین جایتای بسبب زینا گوسل
 غنای جویایان ییچه زینا گوسل
 درستان بویکی این کوچه کجا کف
 ایک دست ییچه اسیر کجا کف
 نینداری که موت آینی چو بارید
 زینتی کوچه موت آینی چو بارید
 بار بکشتن من سستی امری کجا کف
 نیش چو بیلونی بویکی کجا کف
 باب زیم تو کهای تو بویکی کجا کف
 کجا کف تو کهای تو بویکی کجا کف
 مودگی اوئی نیتی تو کهای کجا کف
 هیل گین دوجار نهین بویکی کجا کف
 نیش

ابرو
 ابرو و پنهانی گلال اندر دهره بری بر
 سخن آتی این بجا من نظر آورید بر سفید
 خون سفید ایسای ایسای زنا کاخ
 ییچه قتل جو انکو تو پیشتر سفید
 زینت هر سو کی نه بیان چشم خال آید
 غم نهین که اینی لری روزن در زین
 چرخین جایتای بسبب زینا گوسل
 غنای جویایان ییچه زینا گوسل
 درستان بویکی این کوچه کجا کف
 ایک دست ییچه اسیر کجا کف
 نینداری که موت آینی چو بارید
 زینتی کوچه موت آینی چو بارید
 بار بکشتن من سستی امری کجا کف
 نیش چو بیلونی بویکی کجا کف
 باب زیم تو کهای تو بویکی کجا کف
 کجا کف تو کهای تو بویکی کجا کف
 مودگی اوئی نیتی تو کهای کجا کف
 هیل گین دوجار نهین بویکی کجا کف
 نیش

۱

بجای جان نین کیو ناکوی جان چور
 بیل نالان کیان جا گلستان چور
 جایی دشت بین بامه جاک پوزار وچ
 د ان قائل کورن پنا کیان چور
 وکل جان بین نظر ایامه نشان چور
 سبر کایا د کورن خطر نشان چور
 کورن غم دور پوزار جان چور
 غار جان کورن کورن جان چور
 رن لیلی کورن کورن جان چور
 بوی کورن کورن کورن جان چور
 وکل جان کیو نیت بین چور
 جانی کیو نیت بین چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 لیل نیت بین خال کورن جان چور
 کورن قائل کورن کورن جان چور
 بهای کورن کورن کورن جان چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 رن کورن کورن کورن جان چور
 چور

بجای جان نین کیو ناکوی جان چور
 بیل نالان کیان جا گلستان چور
 جایی دشت بین بامه جاک پوزار وچ
 د ان قائل کورن پنا کیان چور
 وکل جان بین نظر ایامه نشان چور
 سبر کایا د کورن خطر نشان چور
 کورن غم دور پوزار جان چور
 غار جان کورن کورن جان چور
 رن لیلی کورن کورن جان چور
 بوی کورن کورن کورن جان چور
 وکل جان کیو نیت بین چور
 جانی کیو نیت بین چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 لیل نیت بین خال کورن جان چور
 کورن قائل کورن کورن جان چور
 بهای کورن کورن کورن جان چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 رن کورن کورن کورن جان چور
 چور

بجای جان نین کیو ناکوی جان چور
 بیل نالان کیان جا گلستان چور
 جایی دشت بین بامه جاک پوزار وچ
 د ان قائل کورن پنا کیان چور
 وکل جان بین نظر ایامه نشان چور
 سبر کایا د کورن خطر نشان چور
 کورن غم دور پوزار جان چور
 غار جان کورن کورن جان چور
 رن لیلی کورن کورن جان چور
 بوی کورن کورن کورن جان چور
 وکل جان کیو نیت بین چور
 جانی کیو نیت بین چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 لیل نیت بین خال کورن جان چور
 کورن قائل کورن کورن جان چور
 بهای کورن کورن کورن جان چور
 پوزار کورن کورن کورن جان چور
 رن کورن کورن کورن جان چور
 چور

منه

مشت

آباد

فصل در بیان طبعی جوهر ان در بی تابا
 نه نشاندگی عین بی هیچ غرض نیست
 بنسب اس غنی و در این مثل غریب
 نه لک با کین اسکا اوقالی کی این
 جهان منزه دل چون درانی بی غرض
 که نازل بولی ای فایده بی غرض
 تشوخی عیب و در وین هم چون این
 کی بهی ای کینه ای در جانی و در
 با هر دم کی نظاره کی کتاب او
 می جاح بی باید و بی چشم برون
 کی بهی و در دیده اسکا بجران
 با هر کانه و در این بهی و در
 کی بهی و در این بهی و در
 گرین کو و در این بهی و در
 که کنده و در این بهی و در
 سکا

فصل در بیان طبعی جوهر ان در بی تابا
 نه نشاندگی عین بی هیچ غرض نیست
 بنسب اس غنی و در این مثل غریب
 نه لک با کین اسکا اوقالی کی این
 جهان منزه دل چون درانی بی غرض
 که نازل بولی ای فایده بی غرض
 تشوخی عیب و در وین هم چون این
 کی بهی ای کینه ای در جانی و در
 با هر دم کی نظاره کی کتاب او
 می جاح بی باید و بی چشم برون
 کی بهی و در دیده اسکا بجران
 با هر کانه و در این بهی و در
 کی بهی و در این بهی و در
 گرین کو و در این بهی و در
 که کنده و در این بهی و در
 سکا

فصل در بیان طبعی جوهر ان در بی تابا
 نه نشاندگی عین بی هیچ غرض نیست
 بنسب اس غنی و در این مثل غریب
 نه لک با کین اسکا اوقالی کی این
 جهان منزه دل چون درانی بی غرض
 که نازل بولی ای فایده بی غرض
 تشوخی عیب و در وین هم چون این
 کی بهی ای کینه ای در جانی و در
 با هر دم کی نظاره کی کتاب او
 می جاح بی باید و بی چشم برون
 کی بهی و در دیده اسکا بجران
 با هر کانه و در این بهی و در
 کی بهی و در این بهی و در
 گرین کو و در این بهی و در
 که کنده و در این بهی و در
 سکا

هم الی

نخ

کشته بین سب ویکه که اردو کو چمن بار
پیشی ای تو در کنی ز رسم بی بار
سایه ز کشته مال ابرو خدا پر
بوی خوش که جنت سی سب خدا پر
دور بام ی نقدن ای اگر نقد
نخن دل چنای می ای فاست دلدار
آه نه حب می زنی موی بیان
رو فلک ابرو کان ای پر بیان
بکس کلاه بایرم دم پر بیان
بجلیان گری لکن بین سب زار
پیر یی که دو راه سب کون لک فیه
ای کیان پاک بر کل ز کس بار
زلف کی شسته زاده حسی این چمن بار
دن سی فروزن رات سب کون لک فیه
عاشق و معشوق ز کس سب کون لک فیه
زنده یکا که ز کس سب کون لک فیه
جبال که فی بین معشوق کون لک فیه
نخلف که فی بین سب کون لک فیه
نماوندی

آتش

آتش که در کونین آتش چمن بار
نخن که در کونین آتش چمن بار
ران بار سب کونین آتش چمن بار
خون که چمن چمن چمن چمن بار
عالم که در کونین آتش چمن بار
چمن که در کونین آتش چمن بار
آه نه حب می زنی موی بیان
رو فلک ابرو کان ای پر بیان
بکس کلاه بایرم دم پر بیان
بجلیان گری لکن بین سب زار
پیر یی که دو راه سب کون لک فیه
ای کیان پاک بر کل ز کس بار
زلف کی شسته زاده حسی این چمن بار
دن سی فروزن رات سب کون لک فیه
عاشق و معشوق ز کس سب کون لک فیه
زنده یکا که ز کس سب کون لک فیه
جبال که فی بین معشوق کون لک فیه
نخلف که فی بین سب کون لک فیه
نماوندی

آباد

آباد که در کونین آتش چمن بار
نخن که در کونین آتش چمن بار
ران بار سب کونین آتش چمن بار
خون که چمن چمن چمن چمن بار
عالم که در کونین آتش چمن بار
چمن که در کونین آتش چمن بار
آه نه حب می زنی موی بیان
رو فلک ابرو کان ای پر بیان
بکس کلاه بایرم دم پر بیان
بجلیان گری لکن بین سب زار
پیر یی که دو راه سب کون لک فیه
ای کیان پاک بر کل ز کس بار
زلف کی شسته زاده حسی این چمن بار
دن سی فروزن رات سب کون لک فیه
عاشق و معشوق ز کس سب کون لک فیه
زنده یکا که ز کس سب کون لک فیه
جبال که فی بین معشوق کون لک فیه
نخلف که فی بین سب کون لک فیه
نماوندی

مانده و نمی آید ای حال در دل کوی عشق
 خوش نوی یک سخن سرب که جگر زاریه
 یو گویا بین دل فرقت بین خود و یکدیگر
 چون تابستام در این سفر بی تو ای کبریا
 ویکه که راوس کن که هر چه می خواهم
 نای کب سوخت من بدل زنی منتظار
 کوی جانان من چون بهر دم منتظار
 بخت خفته خنده زدن من و چون بدو
 دور که فی من بیندین من دیدار
 شعله برسان بین من و تو بافت
 آسان که مطلقه شد ای کبریا
 و من چون کوی که ای جهان کویا
 کوی که دی که ای کبریا
 روح به بیجا کوی که ای جهان کویا
 ایک اشک که ای کبریا
 طبعه زن فواره بر رخسار
 بافتار زین فلک ای سر و کای
 کوی که ای کبریا
 سید کون

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نوع

و مثل من بختی و دنی و مثل تو است که در دین
آه و افغان من و تو روزگار است که در دین
شکلی عارض من و تو روزگار است که در دین
کیا قیامت می بیان و در آن روزگار
شک فزون و در آن روزگار
کبریا نه و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
دو زمین یکسان و در آن روزگار
داع و سولان و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
کجی گفته و در آن روزگار
کاجب و در آن روزگار
گوری و در آن روزگار
قدست و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
بعد و در آن روزگار
حسن و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
کبریا

نوع

و مثل من بختی و دنی و مثل تو است که در دین
آه و افغان من و تو روزگار است که در دین
شکلی عارض من و تو روزگار است که در دین
کیا قیامت می بیان و در آن روزگار
شک فزون و در آن روزگار
کبریا نه و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
دو زمین یکسان و در آن روزگار
داع و سولان و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
کجی گفته و در آن روزگار
کاجب و در آن روزگار
گوری و در آن روزگار
قدست و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
بعد و در آن روزگار
حسن و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
کبریا

نوع

و مثل من بختی و دنی و مثل تو است که در دین
آه و افغان من و تو روزگار است که در دین
شکلی عارض من و تو روزگار است که در دین
کیا قیامت می بیان و در آن روزگار
شک فزون و در آن روزگار
کبریا نه و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
دو زمین یکسان و در آن روزگار
داع و سولان و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
کجی گفته و در آن روزگار
کاجب و در آن روزگار
گوری و در آن روزگار
قدست و در آن روزگار
شعله و در آن روزگار
بعد و در آن روزگار
حسن و در آن روزگار
روشن و در آن روزگار
کبریا

نخ

زین

ایاد

چون نامی حسن بود تو بنده عاشقین
که درین بر دایمی نیست که می دین
چون درشتی کیار ایساچی که می دین
خانه بیخیزین هوشی که می دین
روشی ای می دین که می دین
پوگیا ای می دین که می دین
این جور و شوی می دین که می دین
چون که جوی می دین که می دین
روشی ای می دین که می دین
بیزه ای می دین که می دین
بین جو عده او کی می دین که می دین
انسان باقوت می دین که می دین
طاهری می دین که می دین
بن گداز می دین که می دین
که درون می دین که می دین
بقی سان می دین که می دین
چهره می دین که می دین
پیری می دین که می دین

چون نامی حسن بود تو بنده عاشقین
که درین بر دایمی نیست که می دین
چون درشتی کیار ایساچی که می دین
خانه بیخیزین هوشی که می دین
روشی ای می دین که می دین
پوگیا ای می دین که می دین
این جور و شوی می دین که می دین
چون که جوی می دین که می دین
روشی ای می دین که می دین
بیزه ای می دین که می دین
بین جو عده او کی می دین که می دین
انسان باقوت می دین که می دین
طاهری می دین که می دین
بن گداز می دین که می دین
که درون می دین که می دین
بقی سان می دین که می دین
چهره می دین که می دین
پیری می دین که می دین

چون نامی حسن بود تو بنده عاشقین
که درین بر دایمی نیست که می دین
چون درشتی کیار ایساچی که می دین
خانه بیخیزین هوشی که می دین
روشی ای می دین که می دین
پوگیا ای می دین که می دین
این جور و شوی می دین که می دین
چون که جوی می دین که می دین
روشی ای می دین که می دین
بیزه ای می دین که می دین
بین جو عده او کی می دین که می دین
انسان باقوت می دین که می دین
طاهری می دین که می دین
بن گداز می دین که می دین
که درون می دین که می دین
بقی سان می دین که می دین
چهره می دین که می دین
پیری می دین که می دین

ف

چون هر رنگ و بو که از کمان آید ازین
دوران بچشم نماند که ازین زمان رنگ
باور نماند که ازین زمان رنگ
جستارین شکر که ازین زمان رنگ
سرخ و سفید رخ که ازین زمان رنگ
آبی و زردی که ازین زمان رنگ
سبز و زردی که ازین زمان رنگ
باز و زردی که ازین زمان رنگ
ای رنگ و بو که ازین زمان رنگ
خاکستری که ازین زمان رنگ
اوس که ازین زمان رنگ
یون که ازین زمان رنگ
یک که ازین زمان رنگ
سید که ازین زمان رنگ
بر که ازین زمان رنگ
که ازین زمان رنگ

آتش

سختی که ازین زمان رنگ
باز و زردی که ازین زمان رنگ
ای رنگ و بو که ازین زمان رنگ
خاکستری که ازین زمان رنگ
اوس که ازین زمان رنگ
یون که ازین زمان رنگ
یک که ازین زمان رنگ
سید که ازین زمان رنگ
بر که ازین زمان رنگ
که ازین زمان رنگ

رویت النون

آباد

اوس که ازین زمان رنگ
یون که ازین زمان رنگ
یک که ازین زمان رنگ
سید که ازین زمان رنگ
بر که ازین زمان رنگ
که ازین زمان رنگ

نخ

حکمت زلف هم کی سوختن در آتش هم
بی کی کی کی کی کی کی کی کی کی
راست که گشتن کی ازین قیام کی
سیر کو از ترا فلک سی ماه تابان کی
روبان هزارون بین کی تابان کی
چو باد آید از آفاق کی تابان کی
فانست یار که هم باد کی تابان کی
سر و کوه عدل هم باد کی تابان کی
زلف شکر که هم باد کی تابان کی
شست شکر یک کیم باد کی تابان کی
نیکه یار که هم باد کی تابان کی
دیکه که هم باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
حالی که هزار و دین باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
خانه دل که هم باد کی تابان کی
رنگ سی کی تابان کی تابان کی
دل چو کی تابان کی تابان کی
گل

آتش

بل صافی کی سوختن در آتش هم
لا اله الا الله کی سوختن در آتش هم
جی جی جی جی جی جی جی جی جی
سست کو کی تابان کی تابان کی
چاندی منک که هم باد کی تابان کی
شست شکر یک کیم باد کی تابان کی
نیکه یار که هم باد کی تابان کی
دیکه که هم باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
حالی که هزار و دین باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
خانه دل که هم باد کی تابان کی
رنگ سی کی تابان کی تابان کی
دل چو کی تابان کی تابان کی
گل

آباد
دل کی تابان کی تابان کی
آتش کی سوختن در آتش هم
جی جی جی جی جی جی جی جی جی
سست کو کی تابان کی تابان کی
چاندی منک که هم باد کی تابان کی
شست شکر یک کیم باد کی تابان کی
نیکه یار که هم باد کی تابان کی
دیکه که هم باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
حالی که هزار و دین باد کی تابان کی
که چو یار که هم باد کی تابان کی
خانه دل که هم باد کی تابان کی
رنگ سی کی تابان کی تابان کی
دل چو کی تابان کی تابان کی
گل

فاج

بنی که حسن ی طاهرین مثل ماه بین
بزار شکر باطن مرا سبزه به بین
شادی بی باطنی جوی سبزه به بین
جلو که دل جوی سبزه به بین
جهان بین کون فی لطف که نهان شود
همیشه کام بین و ده باطن جوی به بین
بازوایی بی غم و غمی این معاد و لذت
عشتی بی بار که دل بی کفایت
چنان که شکر کاف که دل بی کفایت
سیندی که کون بی و او ده به بین
شبه طهری که کون بی و او ده به بین
جای نرم معین و کون بی و او ده به بین
مین که کون بی و او ده به بین
که ایتها جوی سبزه به بین
خود و خیمه خور سبزه به بین
بجویم فوج عدو جهان بین
سوا قلعه عرق که بین پناه به بین
کیا که

آتش

آتش که حسن ی طاهرین مثل ماه بین
بزار شکر باطن مرا سبزه به بین
شادی بی باطنی جوی سبزه به بین
جلو که دل جوی سبزه به بین
جهان بین کون فی لطف که نهان شود
همیشه کام بین و ده باطن جوی به بین
بازوایی بی غم و غمی این معاد و لذت
عشتی بی بار که دل بی کفایت
چنان که شکر کاف که دل بی کفایت
سیندی که کون بی و او ده به بین
شبه طهری که کون بی و او ده به بین
جای نرم معین و کون بی و او ده به بین
مین که کون بی و او ده به بین
که ایتها جوی سبزه به بین
خود و خیمه خور سبزه به بین
بجویم فوج عدو جهان بین
سوا قلعه عرق که بین پناه به بین
کیا که

ایاد

کمان تو عکس فغن مثل ماه بین
ده کون بی که جوی سبزه به بین
شادی بی باطنی جوی سبزه به بین
جلو که دل جوی سبزه به بین
جهان بین کون فی لطف که نهان شود
همیشه کام بین و ده باطن جوی به بین
بازوایی بی غم و غمی این معاد و لذت
عشتی بی بار که دل بی کفایت
چنان که شکر کاف که دل بی کفایت
سیندی که کون بی و او ده به بین
شبه طهری که کون بی و او ده به بین
جای نرم معین و کون بی و او ده به بین
مین که کون بی و او ده به بین
که ایتها جوی سبزه به بین
خود و خیمه خور سبزه به بین
بجویم فوج عدو جهان بین
سوا قلعه عرق که بین پناه به بین
کیا که

۶۴

سینی

کبریا کی کرمی قیامت میں
 بیک نام کی بین پہلو چار میں
 سب پرچمیں یمن یہ مودوم زندہ
 کدم جدا ہوا سے مزار
 مصروفین میں عکسہ اک سنگ جہر
 پھر ہی کہ بارگ پر شاہین
 بجی گئی ای رات کل چرخہ خوب میں
 تو ابریس علی یہ حسرتی پھر دی
 شیشہ زیادہ صفت و مختلف قیامت میں
 جو شیب میں کیڑا بنا شیب میں
 نسبت کیا مال کو اوچی رکاب میں
 خالی مال بائی خانی رکاب میں
 محبت ہی میں تارک لذات زہد
 اکدن تو دیکھ کسی ہی تھی شربان
 سوچا چشم باریکی یہی اک دلیل
 شنی کمال ہے جو ہر ناکب میں
 بحر فنا

آتش
 کبریا کی کرمی قیامت میں
 بیک نام کی بین پہلو چار میں
 سب پرچمیں یمن یہ مودوم زندہ
 کدم جدا ہوا سے مزار
 مصروفین میں عکسہ اک سنگ جہر
 پھر ہی کہ بارگ پر شاہین
 بجی گئی ای رات کل چرخہ خوب میں
 تو ابریس علی یہ حسرتی پھر دی
 شیشہ زیادہ صفت و مختلف قیامت میں
 جو شیب میں کیڑا بنا شیب میں
 نسبت کیا مال کو اوچی رکاب میں
 خالی مال بائی خانی رکاب میں
 محبت ہی میں تارک لذات زہد
 اکدن تو دیکھ کسی ہی تھی شربان
 سوچا چشم باریکی یہی اک دلیل
 شنی کمال ہے جو ہر ناکب میں
 بحر فنا

ادا
 کبریا کی کرمی قیامت میں
 بیک نام کی بین پہلو چار میں
 سب پرچمیں یمن یہ مودوم زندہ
 کدم جدا ہوا سے مزار
 مصروفین میں عکسہ اک سنگ جہر
 پھر ہی کہ بارگ پر شاہین
 بجی گئی ای رات کل چرخہ خوب میں
 تو ابریس علی یہ حسرتی پھر دی
 شیشہ زیادہ صفت و مختلف قیامت میں
 جو شیب میں کیڑا بنا شیب میں
 نسبت کیا مال کو اوچی رکاب میں
 خالی مال بائی خانی رکاب میں
 محبت ہی میں تارک لذات زہد
 اکدن تو دیکھ کسی ہی تھی شربان
 سوچا چشم باریکی یہی اک دلیل
 شنی کمال ہے جو ہر ناکب میں
 بحر فنا

ای قیامت اوستی لکایا منی بام
 به اتصال با من اورا قناب من
 غفلت سی اینا طالب دیدار اب من
 بر اقی بهر ای جو جهان قناب من
 و کین ثبات ال زین قناب من
 هک صاف آتساک افش قناب من
 هک جی من قناب رسو لنی بوجی
 تصویر کی ای ورق قناب من
 عالمی من ای کون زر گوین بارک
 ساعون من عکس ای مونی کی ب من
 مونی جمال من ای مونی کی ب من
 مونی من ای مونی کی ب من
 تار شمع خا رنگی قناب من
 آرامی دمی ای قناب من
 بیدار ولی جوین اوین من
 یوسف تو استار و کاس من
 غلب

ای قیامت اوستی لکایا منی بام
 به اتصال با من اورا قناب من
 غفلت سی اینا طالب دیدار اب من
 بر اقی بهر ای جو جهان قناب من
 و کین ثبات ال زین قناب من
 هک صاف آتساک افش قناب من
 هک جی من قناب رسو لنی بوجی
 تصویر کی ای ورق قناب من
 عالمی من ای کون زر گوین بارک
 ساعون من عکس ای مونی کی ب من
 مونی جمال من ای مونی کی ب من
 مونی من ای مونی کی ب من
 تار شمع خا رنگی قناب من
 آرامی دمی ای قناب من
 بیدار ولی جوین اوین من
 یوسف تو استار و کاس من
 غلب

ای قیامت اوستی لکایا منی بام
 به اتصال با من اورا قناب من
 غفلت سی اینا طالب دیدار اب من
 بر اقی بهر ای جو جهان قناب من
 و کین ثبات ال زین قناب من
 هک صاف آتساک افش قناب من
 هک جی من قناب رسو لنی بوجی
 تصویر کی ای ورق قناب من
 عالمی من ای کون زر گوین بارک
 ساعون من عکس ای مونی کی ب من
 مونی جمال من ای مونی کی ب من
 مونی من ای مونی کی ب من
 تار شمع خا رنگی قناب من
 آرامی دمی ای قناب من
 بیدار ولی جوین اوین من
 یوسف تو استار و کاس من
 غلب

۱۰

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

افس بخت پر کافانه بکمان بهمن
 ده بزم کوئی کی که بدستان بهمن
 بر دوانکو جلا سکه که کردک و بهمن
 شمعین بهمن سوز غمی مری استخوان
 عاشق کو دور جان نه نامی ماه بهمن
 موجودی کند اگر زردبان بهمن
 کجای و ده زبان جو کی غم بار کو
 هر که زبان بهمن بهمن
 بیجی نگاه انی باهر زبان بهمن
 بی شکای کی صب دی زبان بهمن
 دو گوهر اک صدف بهمن بهمن
 دو دل کا ایک سینک اندر زبان بهمن
 معلوم بهمن که حبه جانی بهمن
 ریک روان سی کم مری عمر و ان بهمن
 بوسه عزیز عسی که بی تو هزار حبه
 گشتی بی تو کی به که غم هزار حبه
 طاف بلند به ای رنجهای آسمان
 گلای تو تاج یار کی به بکشان بهمن

آباد
خدا را که بیچاره را از غم و اندوه
شراب می دهد که درین شراب
لباس بپوشد که درین شراب
سپاه بپوشد که درین شراب
لنگاری در پیوسته که درین شراب
خنده دل بپوشد که درین شراب
جاری بپوشد که درین شراب
شراب بپوشد که درین شراب
خجل بپوشد که درین شراب
شراب بپوشد که درین شراب
باری بپوشد که درین شراب
که بی شراب بپوشد که درین شراب
تیک بپوشد که درین شراب
توصیف می بپوشد که درین شراب
خیال درونی بپوشد که درین شراب
طعم غمی بپوشد که درین شراب
که بپوشد که درین شراب
درین شراب بپوشد که درین شراب

10

[illegible]

نامح
 شد محشر بود اگر ناله زنجیری جا
 پای خود ابد به بار کبھی بد از بد
 چشم ز لب کاسون عاشق کون جان
 پس لعل کی اگر خاتم خویش نماید
 ز دیو و کاسه و وزن و این تو نماید
 کی چو کایه دید به بد از بد
 خود فرستی جو به منظور بجای او فرست
 کوئی یوسف کار را چنین بین
 بنبل کورین کا شاسا کچھا پوین
 اسقدر بی غم وقت کی چنین
 طندار و کوه و کوهی کچھ
 سلطه خال کی بد از بد
 نکلن مال کی بد از بد
 تیری سو فاروقین میں
 جی جو وصف لب شبنم
 فتنه جی جی اسطرح جی جی
 چو چو دی چشم کعبین
 کس کوئی اس کعبین
 جس

بی

۱۱

عربی چار سو اثنه خون سپهر
دست و دست کی آید خون کی غایت
مصل نالون کی آواز غایتی
جسم غایتی نفس مرغ غایتی
کر دای بی حادث کی غایت
آن جن سیاهی کی غایت
نام صابون کی غایت
دل دهر کی غایت
کوبین ساه کی غایت
ببین خون کی غایت
بیض جوش کی غایت
چار دوار غایت
چمن دهر کی غایت
بج حیدر کی غایت
باغیان خاطر کی غایت
دل دهر کی غایت
دلی الف کا اراده کی غایت
دلی بیزار کی غایت

31

54

ابا و
 دل ککابین نوعی جورادشاکازا
 لطف کبابی که خوشنقش تنگای
 بی وزات تنای دل محزون بی
 زندگی بهر بی بیداری
 او سکوی سوسن زلفی
 جوی زلفی سو صد کوی
 چو چو و عدد و خانه بیدار
 دل نشانی به دیدن مهر
 از کد بهر بی سی جیبی
 کوی بی میری طرح محو
 تیری که چو بی بی سوطی
 روح بهر خلدی او سی
 لطف چو کبابی بی جان
 نیچی و چو بی بی کباب
 قول او بی نشو کبابی
 بی بی او س که چو بی
 صاف کینه کو دلا جلد
 خوف بی بده کی کباب
 دست

5

نخ

آتش

ایمان

ایمان تاب من گاهی که در دلم نور تو می
سایه من بی یافتم چه درین عالم کس
چو چهره ای بوی جودش مشک چمن
سایه کوه من این سبزه چمن
خدا را نیاید از نور او کی نظیرین
خاک را که نه بود با او سرچشمه
گویی جام بیان او در مشک
پیشانی من کی من مشک
بهداد عزت تو دل و دست
بجز ناله من این آتش که
چشم من در کس نه ای تو از من
کدام نه غیب کس نه از من
دشمن جان جهان کی من
شیخ همدان بهار مردم
خاکساران

ایمان در دلم نور تو می
سایه من بی یافتم چه درین عالم کس
چو چهره ای بوی جودش مشک چمن
سایه کوه من این سبزه چمن
خدا را نیاید از نور او کی نظیرین
خاک را که نه بود با او سرچشمه
گویی جام بیان او در مشک
پیشانی من کی من مشک
بهداد عزت تو دل و دست
بجز ناله من این آتش که
چشم من در کس نه ای تو از من
کدام نه غیب کس نه از من
دشمن جان جهان کی من
شیخ همدان بهار مردم
خاکساران

ایمان در دلم نور تو می
سایه من بی یافتم چه درین عالم کس
چو چهره ای بوی جودش مشک چمن
سایه کوه من این سبزه چمن
خدا را نیاید از نور او کی نظیرین
خاک را که نه بود با او سرچشمه
گویی جام بیان او در مشک
پیشانی من کی من مشک
بهداد عزت تو دل و دست
بجز ناله من این آتش که
چشم من در کس نه ای تو از من
کدام نه غیب کس نه از من
دشمن جان جهان کی من
شیخ همدان بهار مردم
خاکساران

نامح
 عقل استی عشق غایب که کسایست
 ز دل سکنای اولاد در آن کوی سرب
 ز دل سکنای اولاد در آن کوی سرب
 اسفند بر جای دل دنیا بین که بین
 بس پیش و نسل صدف با نین
 رشتی چاینها که کسایست
 کسک که سی فرق حجر بر جان
 زاریدان خشک شب بدو خواب
 بیش که دینی می زارم به عشق
 بین جوی صاحب درد او کوه
 موشکامان ز جوی کسایست
 چلبیان در دوازده جان بی آب
 بیکلی بوی بی در دنیا بی آب
 فدای جوی بیون بی آب
 باد و دین بین کرد و دستان
 بن جوی دین بین کرد و دستان
 جانی کاکبیت من کسایست
 کسایست کسایست کسایست
 کسایست کسایست کسایست

[illegible][illegible]

منج

آتش

شش خدوف ارکانه

فاصلان فاعلان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاعلان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

فاجان انشجان فاعلان

امان

نزدکی سی بار خطبه اوید سکا پنهان

و بدیدم کونکر زنگ دی جان بنزد

کیا عجب ای دود و میزی اگر ای برود

شیخ کا شقه بندوی و جندان سبزه

پروا فلن بر آید نه اگر سکا کان

نیز زنگ ای که زنگ سکا کان

تیری محل بین پادشاه بانی آ

تصانف کل منجم ای سرخ خندان

سپهر نرنگ سکا کان کالک بر فزونی

نسات ای با دو دم من و دینان بر نو

مطالع

مطالع

مطالع

روزی در قیام جهان بنی امیر

شاید مملو نی کین کور جهان بنی

چشم ز بر کخیال دست زنگین

صورت شمع خا بر شمع فر جان

فین عالم ی کین با کسی فی غیر

آب خجری سیلا کشت دستان

سبزه خطی مضامین اسیر

قطع کایا اگر فرحان بنی نام

که او ماسکا برنگ کیمای زاه

بست کایا پیان کیمای زاه

جاننا تها ز فیان کیمای زاه

کایا کسی چهر کیمای زاه

آنگه بر سر کیمای زاه

جودنی کیمای زاه

اس نادت برنگ کیمای زاه

کیمای زاه

نماخ

بی بار ساری امت جلا و آشوب کو
 تا صبح می شنیدند لکابا اس
 کبیل جای پرده پیوسته ای حسن جمال
 امده و نه پیوسته ای که لطیف
 آنکه خونی ساسی است
 بی بار ساری امت جلا و آشوب کو
 تا صبح می شنیدند لکابا اس
 کبیل جای پرده پیوسته ای حسن جمال
 امده و نه پیوسته ای که لطیف
 آنکه خونی ساسی است

السن

پست کردی سرو کوای طفل بده کفر
 طول دی جوی جانی بجا و کونا که
 در صحت نه دزدی بکده او بیا که
 فکر ریشی نی نهضت نفس کی نوای عجب
 هر مصراع مهنن احزاب
 مکتوف محذوف ابر کانه
 مفعول فاعلات مفعیل فاعلن
 بی بار ساری امت جلا و آشوب کو
 تا صبح می شنیدند لکابا اس
 کبیل جای پرده پیوسته ای حسن جمال
 امده و نه پیوسته ای که لطیف
 آنکه خونی ساسی است

آباد

ارکب پیوسته ای طلب بر سار و بوی
 کول بی اسد و سحر بی سحر
 فتن سی عرس جوی که چون
 او سکی وقت من بر پیش نهان
 که بیجا چون فضل و جنت اند
 بیجا و نیست کی و اطلال صاکن
 آه و دشت نفس کی سراسر راه
 پای و سجی ز نال کعبه و کتی
 جبار و بی بی جوی و کتی
 جبار و بی بی مصیبت بین
 با دگر بی بین مصیبت بین
 تا شش اکتی بی یو که نهاده
 بسطع مفعول فاعلات مفعیل فاعلن
 بی بار ساری امت جلا و آشوب کو
 تا صبح می شنیدند لکابا اس
 کبیل جای پرده پیوسته ای حسن جمال
 امده و نه پیوسته ای که لطیف
 آنکه خونی ساسی است

نخ

ترش

آباد

دوست من بری ده کی شقی کو دیو پهلوی
بیکهاده جسی بهیو کبی تر شهاب کو
آهون کی که شرار و خاک صبح ی پی پی
گه زمین به براده کین افتاب کو
هم کیا کین کی کی جهان کین این
البابل مے عارض با ناکین اری
کلیت افاب اسکی بهشتی کاب
هم ایچنه ناکین خطه کس جواب کو
نیش ندم سی سن به او بشوار
شمنده بهر حال جو دیکه کاب کو
ساکن به ایک کل پی پی پی پی
بیجی چو نران بهر لید افطاب کو
بیکهاده جسی بهیو کبی تر شهاب کو
آهون کی که شرار و خاک صبح ی پی پی
گه زمین به براده کین افتاب کو
هم کیا کین کی کی جهان کین این
البابل مے عارض با ناکین اری
کلیت افاب اسکی بهشتی کاب
هم ایچنه ناکین خطه کس جواب کو
نیش ندم سی سن به او بشوار
شمنده بهر حال جو دیکه کاب کو
ساکن به ایک کل پی پی پی پی
بیجی چو نران بهر لید افطاب کو
بیکهاده جسی بهیو کبی تر شهاب کو
آهون کی که شرار و خاک صبح ی پی پی
گه زمین به براده کین افتاب کو
هم کیا کین کی کی جهان کین این
البابل مے عارض با ناکین اری
کلیت افاب اسکی بهشتی کاب
هم ایچنه ناکین خطه کس جواب کو
نیش ندم سی سن به او بشوار
شمنده بهر حال جو دیکه کاب کو
ساکن به ایک کل پی پی پی پی
بیجی چو نران بهر لید افطاب کو

از ناسخ

دیکشانه شکیله که از ناسخ
 بهر بنی این صورت بر نشانی
 باون بهر بارهای ناتوانی
 یکجای حاکمی سواد می
 خوف نگرانی تیغ اسب و سوار
 حلقه حشمت مولی و موم
 چشم کرمی که ساری
 بنشین نشانی بر خطه
 کتی پوایل بر کوه مستقیم
 فوج الفون پوی خدایان
 کسکه کپی این معجزه
 صاعقه کتی بن نشان
 مزجده که کپی از بی
 بین ملک چو می وانی
 میبندی کی نخل خست
 آینه بمانی ای هم
 تو یکی جیب نعل کتیب
 صبح چو دوزخ آینه
 بنامه

انقش

چو کتی پنهان از او پنهان
 بهر بنی این صورت بر نشانی
 باون بهر بارهای ناتوانی
 یکجای حاکمی سواد می
 خوف نگرانی تیغ اسب و سوار
 حلقه حشمت مولی و موم
 چشم کرمی که ساری
 بنشین نشانی بر خطه
 کتی پوایل بر کوه مستقیم
 فوج الفون پوی خدایان
 کسکه کپی این معجزه
 صاعقه کتی بن نشان
 مزجده که کپی از بی
 بین ملک چو می وانی
 میبندی کی نخل خست
 آینه بمانی ای هم
 تو یکی جیب نعل کتیب
 صبح چو دوزخ آینه
 بنامه

آباد

چشم عاشق عین خست
 سامنی جزو کم
 جی من تبار آید
 با نسی اندکی
 چشم کرمی که ساری
 بنشین نشانی بر خطه
 کتی پوایل بر کوه مستقیم
 فوج الفون پوی خدایان
 کسکه کپی این معجزه
 صاعقه کتی بن نشان
 مزجده که کپی از بی
 بین ملک چو می وانی
 میبندی کی نخل خست
 آینه بمانی ای هم
 تو یکی جیب نعل کتیب
 صبح چو دوزخ آینه
 بنامه

نماخ

چو باد طایفون گهای مری بوی
جای پیکان آتش پیکانی می آید
آتش سبب جی که این موی
چوین چنگ دم سبب که درون
نقل کی با دقت سبب که درون
کات نقد فاصل بین مری
بیکنا قائل بود یکا پیکانی
حلقه سبب جی که این موی
شکل مری سبب جی که این موی
دانش سبب جی که این موی
بهر سبب جی که این موی
چو باد طایفون گهای مری
جای پیکان آتش پیکانی می آید
آتش سبب جی که این موی
چوین چنگ دم سبب که درون
نقل کی با دقت سبب که درون
کات نقد فاصل بین مری
بیکنا قائل بود یکا پیکانی
حلقه سبب جی که این موی
شکل مری سبب جی که این موی
دانش سبب جی که این موی
بهر سبب جی که این موی

السن

بوسه لیا بون تو کنای طایفه
دین تو را و سی قابل جو تو
کشف تو را و سی قابل جو تو
رسمی مشای کوس ای مری
غنی مری کوس ای مری
جنس مری حار سوس ای مری
صید کی نو دی لکای مری
ای دو او تو که مری مری
چو باد طایفون گهای مری
جای پیکان آتش پیکانی می آید
آتش سبب جی که این موی
چوین چنگ دم سبب که درون
نقل کی با دقت سبب که درون
کات نقد فاصل بین مری
بیکنا قائل بود یکا پیکانی
حلقه سبب جی که این موی
شکل مری سبب جی که این موی
دانش سبب جی که این موی
بهر سبب جی که این موی

آباد

دیده چوین مری مری
بوسه لیا بون تو کنای طایفه
دین تو را و سی قابل جو تو
کشف تو را و سی قابل جو تو
رسمی مشای کوس ای مری
غنی مری کوس ای مری
جنس مری حار سوس ای مری
صید کی نو دی لکای مری
ای دو او تو که مری مری
چو باد طایفون گهای مری
جای پیکان آتش پیکانی می آید
آتش سبب جی که این موی
چوین چنگ دم سبب که درون
نقل کی با دقت سبب که درون
کات نقد فاصل بین مری
بیکنا قائل بود یکا پیکانی
حلقه سبب جی که این موی
شکل مری سبب جی که این موی
دانش سبب جی که این موی
بهر سبب جی که این موی

مطالع

بوسه لیا بون تو کنای طایفه
دین تو را و سی قابل جو تو
کشف تو را و سی قابل جو تو
رسمی مشای کوس ای مری
غنی مری کوس ای مری
جنس مری حار سوس ای مری
صید کی نو دی لکای مری
ای دو او تو که مری مری
چو باد طایفون گهای مری
جای پیکان آتش پیکانی می آید
آتش سبب جی که این موی
چوین چنگ دم سبب که درون
نقل کی با دقت سبب که درون
کات نقد فاصل بین مری
بیکنا قائل بود یکا پیکانی
حلقه سبب جی که این موی
شکل مری سبب جی که این موی
دانش سبب جی که این موی
بهر سبب جی که این موی

نی

[illegible][illegible]

آباد
 اوٹوں پر خیال میں دو ملت
 کیونکہ میری نظریں میں نہ دن نہ رات
 یوں ہے چاروں طرف میری پہن کہ
 ہر صبح کو ہزار میری پہن کہ
 روز وصال یا کجا صبح پہن کہ
 یارب جدائی کی میری گہری
 فاصل کی آج نہ سمجھتی تھی
 رستی شریف قتل پہن کہ
 ای شریف دوس پہن کہ
 سبھی پر اوڑھ پندری پہن کہ
 اپیل سنبھال لکھو میری
 فاضل عارف فتح جی کو تو
 مظلوم آج تیرے سون پہن کہ
 سب سے پہلے آرمی خاص
 سب سے پہلے آرمی خاص

ناخ

دو جا خون چری اگر او بی
زنی کیطون خونگی کوئی
فصت بنین دم پنی کی را
معدوم کهدونی کطون
کیا ہوگی نگہبالی جان
دورنی کا بنین کیا اصل
باز باون مضامین بن
اوس کی کپکپی بی
مضون چور لغو کی بی
کے بنین دین بی
موتی زلف کی کپکپی بی
چاہے کبھی کبھی بی
تازہ نظر نا بنین
ان گانی بی جا نہ
ناوین بی بیون
خون شیبی بیون
بنین تابا بند
داغون کان بنین

الشی

مضی میں بی شادی
چھٹی علی جمہ کو بی
پانہ اما نجین
پیل جالی تو کیا
وہ کم رو یا
جانی جانی
دیکھائی بن
چنگ کی بن
پوچھن کا
زنا کو
سی میں
مضون کی
دھال
کیم میں
باو گئی
وہ رنیک
کئی بی

آباد

کب کہیں خبر
اوپچی ہو
بن کی جانی
دل کی جانی
بن کی جانی
پوچی کوئی
بی اذن
اوچی کا
کب پوچی
دلت بدنی
نکین بی
خیمت بی
نکین بی
کئی وہ
کیا کتبہ
کمر داغ

بہاد

سرخ

سرخ شادمانه زلفه پشیمان
بهر شکون گورین کبریا بجان پشیمان
عمر زدی روی رودی پشیمان
میری سینه کوی قاتل پشیمان
دور ویرانی زبان بی زبان پشیمان
اشک خون کی چشم کبریا پشیمان
سکه زری بچگون چن پشیمان
عاریت کی کوه و چو پشیمان
سکه پشیمی کوی خونی پشیمان
آج پشیمی کی کوه و چو پشیمان
طالب دنیا و نیت پشیمان
روزی ناسخ کو خونی پشیمان
کر کجا پشیمی پشیمان
اس موی کجا پشیمان
بایا پشیمی پشیمان
بلوغ پشیمی پشیمان
نشان کر کجا پشیمان

الکس

الکس علاج حشمت عاشقین
گل چمنی زنجیر پادشاه سازندان
پادشاه حسن کی قیاسی پادشاه
چشمین حسن کی قیاسی پادشاه
کشمین حسن کی قیاسی پادشاه
دلو لاکرم پشیمی پشیمان
چو دهمین کی چاند پشیمان
زلف کا اوس غیب پشیمان
بید مجنون کیمیل پشیمان
موسم کلکی پشیمی پشیمان
اندون جانی پشیمی پشیمان
اس جنابی کو پشیمی پشیمان
چشمین حسن کی قیاسی پادشاه
بید مجنون کیمیل پشیمان
موسم کلکی پشیمی پشیمان
اندون جانی پشیمی پشیمان
اس جنابی کو پشیمی پشیمان
چشمین حسن کی قیاسی پادشاه

آباد

خودی حشمت پشیمان
گلشن قصور کوی پشیمان
کام کیا پشیمی پشیمان
بس انتظاره خسار پشیمان
غمین کردل پشیمان
جو کیمیل پشیمی پشیمان
غمتی پشیمی پشیمان
جو کیمیل پشیمی پشیمان
مک پشیمی پشیمان
خاک کیمیل پشیمی پشیمان
کاکما پشیمی پشیمان
اوس پشیمی پشیمان
پشیمی پشیمان
ساری عالم کیمیل پشیمی پشیمان

سرخ

پشیمی پشیمان
پشیمی پشیمان
پشیمی پشیمان

ناصح

بزرگوار وصل بین نه زبیر اساعظم
شکسته می انداخته ای بی چند خالی
یکلی جایت می خندن کمدان خالی
بگوئی کنی بی خالی کی سیر می
جان می پیل جلایال سر می
کر جلی زنجیران کو در کسکه کجا
صاف بون خال که درستی کجا
سطح ریکه دان سی بویا بایان
ارک چو تا تو لی در سر کی کو فوجیان
کبھی مونا نہیں یہ خانہ زندان خالی
کسند زشتیہ پیا بیولی چو تا بایان
نظر آتا ہی ترا جا فرستد این خالی
دیکھ سکتا نہیں کامی کی زبان خالی
کیون نہو ضعیفہ خند و خندان
مین بون کیا چیز و لا خال خالی
کریا دت لی اور نگ سلیمان
روچین جت کرکین جسم سوی کجی
وہ بیوی جی بوجی خالی

آتش

ایک بوسہ دین باد سی حاصل ہو
ایسی تقدیر کا ہوتا جسم جو خالی
وقت فرصت کو غنیمت سمجھو آہی تو
ای اہل عالم ہتھالی ہی میدان عالی
کو چھریا دین مستان رخ و قد آبی
پوچھ گئی بیل و مری سی گلستان خالی
دل عاشق سی اشارہ ہی یاد اون گلستا
قدہ کر لیتی ہوتی دھند نہ کان خالی
چشم پروا دیکھا تو ہوایہ پو
جانتی لی میں ہی ای فتح بستان خالی
رخ غزل نہیں کہ کو لیں بین نشانی طرح
رنگ چشم ادنی کرین تر کین تر گلستان خالی
بیاع عالم میں نہیں گوی کسی سیکستان
نہ دماغ اپنا کری مع خوش گلستان خالی
ہند نہ ب کی گرفتاری ہی چاہیں گلستان
ہو نہ دیوانہ فوجی عقل تا انسان خالی
عہد بر زمین کہاں اب جو ان کی رفتی
صاف پہلوی بان کر گئی دھندل خالی
سریا

آباد

میری آہو نشی ل بار بگیل جانا ہی
نہیں تاثیر سی چنا و سوزان خالی
دل سپردن کی خدا یا کبھی آزاد ہون
نہی حلقہ کسو می بپشتان خالی
دیکھی کور می جاہ کچھ سر سامان
ماہو بچائی پرینہ آہ قوم سی
کڑن سی و خشت دل ہی خالی
ایک عشت کی لیمی از پی زم می ناہی
نک عشت کی لیمی از پی زم می ناہی
انجی باجی چھپ کر دل کو منہ کرکدن
غور خاں سی کردل کو منہ خالی
گہری رستی بر ای شیش چھپن
روز و شب لا کوں رانہ لالان
حسرتن سی نہیں ہوتا دل لالان
ڈانڈ و جب کی سوا جب ہو مکان
نہ مکان کہ نہو عالم بھی
وہ درازت تصور میں پایہ جی
پہ چاکھوت نہ میر کسی عنوان
ای

نام

کوتی ایس انبین بنابین بواجب
روز بوز وانه ملا سست سر خاجک
چشم جانان بی قصه کون کی
محض انگهون کی طرانی وین مالک
بعد فردن بی بارانی نین چرخ
بیکر چاقو فن حلقه گرداب
سجده من کنی لگا جانکی پیچ
سی سجد کنی نظر آتی جوهر
ساخته نین بنین جاپی ماند جاب
چو چو جابای این ایس سست
زلف جابا تکی به سو بین
حلقه مار بوا حلقه احباب
شیخ سان محفل عالم بن
مار وولی کا ملا جای کر خواب
چون گریه می بی زندان من کلن کانی
دو سر اطوف بو حلقه گرداب
و انقطاع غم نین و فرخ کی گریه
بفرستی فی دیا عالم سباب
پایس

نام

ای دم دیو قریانی بون من بوانه
ای دوازه جلی بن بون من بوانه
ای فاکه سی دی بون من بوانه
پیشین بون من بون من بوانه
چون کی کمال بی قلم و سبب
کلیج جابا دریا من بون من بوانه
کوتی ایس انبین بنابین بواجب
روز بوز وانه ملا سست سر خاجک
چشم جانان بی قصه کون کی
محض انگهون کی طرانی وین مالک
بعد فردن بی بارانی نین چرخ
بیکر چاقو فن حلقه گرداب
سجده من کنی لگا جانکی پیچ
سی سجد کنی نظر آتی جوهر
ساخته نین بنین جاپی ماند جاب
چو چو جابای این ایس سست
زلف جابا تکی به سو بین
حلقه مار بوا حلقه احباب
شیخ سان محفل عالم بن
مار وولی کا ملا جای کر خواب
چون گریه می بی زندان من کلن کانی
دو سر اطوف بو حلقه گرداب
و انقطاع غم نین و فرخ کی گریه
بفرستی فی دیا عالم سباب
پایس

آباد

کوتی ایس انبین بنابین بواجب
روز بوز وانه ملا سست سر خاجک
چشم جانان بی قصه کون کی
محض انگهون کی طرانی وین مالک
بعد فردن بی بارانی نین چرخ
بیکر چاقو فن حلقه گرداب
سجده من کنی لگا جانکی پیچ
سی سجد کنی نظر آتی جوهر
ساخته نین بنین جاپی ماند جاب
چو چو جابای این ایس سست
زلف جابا تکی به سو بین
حلقه مار بوا حلقه احباب
شیخ سان محفل عالم بن
مار وولی کا ملا جای کر خواب
چون گریه می بی زندان من کلن کانی
دو سر اطوف بو حلقه گرداب
و انقطاع غم نین و فرخ کی گریه
بفرستی فی دیا عالم سباب
پایس

نماخ

سوزانگه کبون که چرخ
زینک سهری او سپهره
دوون کا که چکا بوین
سپهرین مهری نه وفا
کون خورشید از این چرخ
نیمین با هم جوهره
دل خیال چشم پاری
دل خیر و طراوی اک
دایم سوز و غم
اون لبیک با چشم
ارتش با قوت سی
اصوی صحن بی
طرف کو خنده بر
دل مرا فانوس
امج قالب بین
باعت که خیال
دل ما ایشای می
فرد خنجر صخری
نخاسته سوزان

آتش

آتش شایسته
دوون کا که چکا بوین
سپهرین مهری نه وفا
کون خورشید از این چرخ
نیمین با هم جوهره
دل خیال چشم پاری
دل خیر و طراوی اک
دایم سوز و غم
اون لبیک با چشم
ارتش با قوت سی
اصوی صحن بی
طرف کو خنده بر
دل مرا فانوس
امج قالب بین
باعت که خیال
دل ما ایشای می
فرد خنجر صخری
نخاسته سوزان

آباد

آباد و
خدا قطع کرد و بجه
دوون کا که چکا بوین
سپهرین مهری نه وفا
کون خورشید از این چرخ
نیمین با هم جوهره
دل خیال چشم پاری
دل خیر و طراوی اک
دایم سوز و غم
اون لبیک با چشم
ارتش با قوت سی
اصوی صحن بی
طرف کو خنده بر
دل مرا فانوس
امج قالب بین
باعت که خیال
دل ما ایشای می
فرد خنجر صخری
نخاسته سوزان

فاطمان فاطمان فاطمان

آج دره شب که چوین جلوه جا

نماش

خجکوفت کی سیر سی مانی بونی
کاش عیسی کی عوض موت جانی بونی
کرنو شمع تو معدوم بن بر دانی بونی
تو پتو تانو جسے کب بیضانی بونی
غیر سی کرنی پورا بدی کفار سی بونی
کبھی تار نو چیر ہی کھانی بونی
اسکی ہر دم کی آکھونی بونی
کاش ناصح سی ہی کب اپنی بونی
کاش وہ غم غم کب سہانی بونی
موت کب اگر سہن سہانی بونی
غم غم کب تو سبھی بونی
خاک آغا زمین تو صفائی بونی
لطفت تبار صفائی بونی
اپر جس سی تو معدوم بونی
تو بجلی ہی کھک توئی بونی
دیو کی کون اشک سی شانی بونی
سرو نش اپنی ہی ناخنی بونی
تو سن عمر دان ایسا ہی بونی
گردن بر باد کون مہی بونی

خط

خجکوفت

جانی بونی وہ غم غم
کاش عیسی کی عوض موت جانی بونی
کرنو شمع تو معدوم بن بر دانی بونی
تو پتو تانو جسے کب بیضانی بونی
غیر سی کرنی پورا بدی کفار سی بونی
کبھی تار نو چیر ہی کھانی بونی
اسکی ہر دم کی آکھونی بونی
کاش ناصح سی ہی کب اپنی بونی
کاش وہ غم غم کب سہانی بونی
موت کب اگر سہن سہانی بونی
غم غم کب تو سبھی بونی
خاک آغا زمین تو صفائی بونی
لطفت تبار صفائی بونی
اپر جس سی تو معدوم بونی
تو بجلی ہی کھک توئی بونی
دیو کی کون اشک سی شانی بونی
سرو نش اپنی ہی ناخنی بونی
تو سن عمر دان ایسا ہی بونی
گردن بر باد کون مہی بونی

آباد

جانی بونی وہ غم غم
کاش عیسی کی عوض موت جانی بونی
کرنو شمع تو معدوم بن بر دانی بونی
تو پتو تانو جسے کب بیضانی بونی
غیر سی کرنی پورا بدی کفار سی بونی
کبھی تار نو چیر ہی کھانی بونی
اسکی ہر دم کی آکھونی بونی
کاش ناصح سی ہی کب اپنی بونی
کاش وہ غم غم کب سہانی بونی
موت کب اگر سہن سہانی بونی
غم غم کب تو سبھی بونی
خاک آغا زمین تو صفائی بونی
لطفت تبار صفائی بونی
اپر جس سی تو معدوم بونی
تو بجلی ہی کھک توئی بونی
دیو کی کون اشک سی شانی بونی
سرو نش اپنی ہی ناخنی بونی
تو سن عمر دان ایسا ہی بونی
گردن بر باد کون مہی بونی

ناسخ
 جلد اولیٰ میں پائی قدی زبان عشق
 یارین ہی تھی لیکن سرِ مشک
 ریح لگی وہ شعلی ہنسی
 پتھر پتھر سے خنجر
 پتھر پتھر سے خنجر
 حسن بابر کو دیکھی سی کالی
 بی گواہی تو رہ گئی کہ خبر
 دستِ شب ہی تو رہ گئی کہ خبر
 دامنِ سبازِ راکو کی سی نہ خبر
 بھل علی جوہر میں بھلائی
 آسمان اس تیرے کئی
 بست تیرے کئی ہمارے
 آتش کا آگ بھڑک رہی
 سن ہو کیا ہی پرستار
 ہی زنجار کو جوں اور جیہ
 وہی ہنر نہ تو نہیں
 میاں کی چھپر کی چھپر
 جاک سوکھ کر جا رہی ہیں

[illegible][illegible]

100

١٢

نامح
 کیا دل انگار کو ہو وصل شمع باریک
 چاہی بستر جابجا کا بیارے
 جیتی میدان و صفایا بوی خدا ہے
 ہو چلی جنگ عین غلبہ اس گوار
 کو در غر و شیر و دی بند وہ لاغر و بھر
 جاؤ گناہ اندر رہ روزن دوار
 ہاں ہوا صاف جسکا جانی ہیں جاب
 جل گیا آئینہ گلشن ویرانہ ہوا
 تہاں ہفتین کی تار یک دوار
 سیاہ کی مانند اوری چاندنی دوار
 ساتھ ہوتی ہیں کتر کج دوان کی کاوا
 ہفت تالی گزر جا باہی بکلا نہیں
 کام کچھ ہی دب ویدیا سے
 دولت بیدار رہتی ہی دل بیدار سے
 میری بچو میں بجای سول ہی فاختہ
 کہیں جنت ہو رہے قفاست و کدار
 زنت سبز آسمان روئی زل ہی
 دہین ہی آسمان برون سیم و بیارے
 ایچا

10

[illegible][illegible]

7

نہ خ

سراپہون غم زلفت سی من زرد
مرا قدس سن شمع غفران ہے
تھالی پوئی گل عارض سی اپنی
کھل خور زبیدی چھی آت بزان ہی
نقص ہی چور کھنڈر آسمان ہے
تورہ دل کا نال آسمان بھن
تکسیر اوس شمع زور کی کر دے
کہ فادہ سی جان کا سن چھاپے
جہاں کوئی راہ کھنڈر ہے
کہ نہادی جہنم میں جو کشت ہے
سناری نقیض قدم کی آندہ کل
دیان سکسہ میں کی آندہ کل
چوسوزان میرا کران جو ہی دل
خالی زلف میں بالان جو ہی دل
سینہ زار کب متناہی ہے
گنہ گار کب متناہی ہے

خزل

دل روشن ہی آدھ سن کر کی منزل
پرانہ سنگد کا مکان
تکلیف ہی ری ہی حسن داشتہ
غباری آدھ سوزان کا دیوان ہے
پیشہ گاہی تو دل کی سیل
پیشہ گاہی آدھ نگارہ پوان
بہل غم کی ہم آستان میں بیل
تقاضی ہی خاطر حسد
چمن کی سپر بہاری خون ہے
کمر ہی پوئی ہی بہار
بیت آبادی فہم سکین
مداخون کی جگہ فہم سکین
الہی ایک دل کس کو دہن
بہاروں بیت میں بیان ہندوستان
نہی کل کا غم عطر وان

وطن

آباد

غلط جاک رہن آسمان ہے
بہاری آدھ سوزان کا دیوان ہے
اگر ششہ لایا ہی تو لاو
کوئی دم کا یہ عاشق جہاں ہے
ببان کی کچھ نہیں داند حاجت
چراغ شعلہ میں کچھ نہیں
نہ کچھیں کی کچھ نہیں
چھہرہ ہی دیکھ میں
زاق آدھ جھجک رہی ماہ
ہی گردن پر کچھ نہیں
نہی نقیض سکین
نہی ہی گاہک کو کچھ نہیں
نیکو کچھ نہیں
جدید کچھ نہیں
نہی زلف میں کچھ نہیں
کہان سی کچھ نہیں
بہار دور و بہار میں
نفس کو جاتی ہی آستان ہے

نہیں

نامش

غل اک اور پستے اس میں بن
 کہ سب مشتاق بن ہو شان ہے
 چارہ نفس کہ ابدان ہے
 روانہ کشتی عمر روان ہے
 ابھی ہر چند وہ تبت فوجان ہے
 سفید و سکا کہ موی میان ہے
 سطر آتش کل مشتعل ہے
 گھنڈی گھنڈی نہان ہے
 نہ نہ بختیانی نہان ہے
 بختی کل بین خفا ہے
 زمین جیسی حجاب آسمان ہے
 تصور میں جو ہی روی عرقان ہے
 نیکبند عطران ہے
 بجای مال بکھڑا فرود ہے
 دہن ہی عجب سوزار نہان ہے
 کہ اک عالم کی نظرون ہی نہان ہے
 کہ اک احتیاج کس ہے
 کہ دن کیا احتیاج کس ہے
 منہ پر تو سن عمر روان ہے
 تصور میں ہی اک انگلیا کی چٹا
 پدل کھینک کا آب استیان ہے
 کیا

آتش

آتش
 کہ جو ہر دہشت گردی کا طعن
 گل پر پیل کے کینہ شکر کا کج
 بیاہر ہر دہشت گردی کا طعن
 دل بیابان جو امیں گرسختان ہے
 چس کی بیابان کا گلزار ہے
 مری دوست کا عاشق کاروان ہے
 درشت اہل ہر کس زبان ہے
 قیامت کا یہ ای آتش نشان ہے
 مری صفت میں لگی موت جو کور کی کج
 نہ دایہ میں خلاوت ہی امر اک بار کی کج
 چاشنی ایمن کر شربت دیدار کی کج
 چای

آباد

آباد
 قبل میں کجے ہر دہشت گردی کا طعن
 دماغ بناد دماغ باغبان ہے
 او جی دم ہر دہشت گردی کا طعن
 اپنی جہر ہر دہشت گردی کا طعن
 دیان او کھو ہر دہشت گردی کا طعن
 بیان صفت مروت در میان ہے
 بان شمع کس کی زبان ہے
 پیر و دانہ عاشق کہ زبان ہے
 بھلا دیکھیں کس کی زبان ہے
 مری کھجور کی بدون میں ہے
 مری کھجور کی بدون میں ہے
 کھجور کی بدون میں ہے
 چنان ہی جمع ہر دہشت گردی کا طعن
 جدائی میں تری ای کھجور ہے
 مری اکھبوں سی اک درباران ہے
 آباد
 چینی جا کھجور انام ہے
 دہن میں جہنگ کو بازیاں ہے
 جہنم میں باد مچی گھنڈی کج
 چاندنی سی ہی سواقد چار کی کج
 دل

منام

کیا ہی اگر کسے شعلے کو پیا
یہ اعجاز کف چمکین عیان ہے
زبس وارزون ہی اپنا کو کین
زمین او بچہ ہی چن آسان ہے
بجھاد مراد و حق جان ہے
جاکہ بنیاد امر اس وجہ جان ہے

مطلع

فقط چاہی قاصت دلدار کی بھی
نہ فقط زیانی کو چس دلدار کی بھی
شکل حضور زانی کو چس دلدار کی بھی
چرخ دار کو بنام نہ معنی بھی
آتش طور کی گرمی زانی کو چس دلدار کی بھی
جو تر از خد دیو از نظر آتا بھی
ساقی فطرت دیو ہدیہ ہدیہ بھی
تبا چھی بال جاہر چھو کا چھو بھی
چکان جسدن مری سر سبز بھی
آتش تباہی بانی گم کا شون بھی
رات دن دیو چھی چن چن بھی
خندون

کشت

جای ہر موی تن کی کاش بن رکن
آب و دل کی ہر بال میں توارنی بھی
آرزو ہر موی کو چمن پیانی بھی
دل دیوانہ زبس عشق صغریٰ کی بھی
بغض کاشی شریک بھی کبھی بھی
خاک لازم دل پر غل کو چن بھی
چرخ چوئی کی بخت کی کو چن بھی
پاگل چوئی کی بخت کی کو چن بھی
کو چن چوئی کی بخت کی کو چن بھی
حسن یوسف ہی دہی دہی کو چن بھی
دہی کزت ہی جو کزت کو چن بھی
ایہ بیان زادہ میں رکھو کو چن بھی
چھی چھی چھی چھی کو چن بھی
سریل میں ہوتی وہ جو کزت کی بھی

آباد

دل گل کی نغرون ہی مری کی بھی
سہی حبیبی بات کہان باری بھی
پیشہ الہی سبب سبب کر بھی
کبھی بوسی نہ یوں کر بھی
دل عشاق کو بال نہ یوں کر بھی
طرز اکو کبھی آج جان بھی
کہان نیکو بخت جان بھی
غین و بی بی و نہ جان بھی
گل گل مری سبب سبب کر بھی
چشم کو دیدہ چو چو بھی
باید غرض میں نہ یوں کر بھی
وہ سبب ہی چو چو بھی
شوق میں شغل نظر کین بھی
ایک ہی شوق اسی دیدار کی بھی
خندون سلسلہ لطف ہی نہا کا بھی
نہ تو سبب کل حاضرتی نہا کا بھی
کاشی ہی کبھی کبھی بھی
ایک حالت مری اور کس بھی

[illegible]

مجلس
جو غزل ہی او میں مضنون الہی ہیں
جو درن ہی مبری دیوان کا کہنے استواری

روشنی

نی

[illegible]

ابکہن ماجیکا جو صلیب سیالو میں
 مٹی لاکھنی کی کہانی نہیں انہوں نے
 جب ہی رفیق کی کسی کلمی انجیل کے
 اپنی آزادی سیالو بندہ بہت پوچھ

وہ نرادی باوجود کہ ایک کھار کی سی
مسکتی تھی جو کہ ایک کھار کی سی
نہایت ہلکا کاٹنا جان بونی مار کی
راہ صحرا میں چون کہوں زخمی مار کی
سب سے زیادہ کوئی زخمی مار کی
روشنی کو پس نظر صورت بہت
ظہر بچھا کی مری چاہی اسی
وہ نرادی باوجود کہ ایک کھار کی سی
مسکتی تھی جو کہ ایک کھار کی سی
نہایت ہلکا کاٹنا جان بونی مار کی
راہ صحرا میں چون کہوں زخمی مار کی
سب سے زیادہ کوئی زخمی مار کی
روشنی کو پس نظر صورت بہت
ظہر بچھا کی مری چاہی اسی

نامش

جامه می بپوشانند لب بر لب از جامه
آسمان بهر مقام خورشید می تاب
فرش می تابون روشن می تاب
شعله زبون من می تاب خاک غبار
او سبکی از نگاه طغی کاغذ می تاب
فایده می تابان درون می تاب
خاک به جانی من درون می تاب
جایون سوزی که می تاب درون می تاب
عشق می تاب درون می تاب
اینجا سجده می تاب درون می تاب
چو زده می تاب درون می تاب
رستم درخت می تاب درون می تاب
و سبکی که درون می تاب درون می تاب
بر لب زلف می تاب درون می تاب
و سبکی که درون می تاب درون می تاب
دل بهر قابل می تاب درون می تاب
دورین غرق می تاب درون می تاب
سوی می تاب درون می تاب

دل کی

یادش زلفت می تاب کا دو به این
خون کرم می تاب کا صدای کوس
چو چرخ می تاب کا صدای کوس
دل تنوی می تاب کا صدای کوس
بجای می تاب کا صدای کوس
خواب می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
پیار می تاب کا صدای کوس
خط می تاب کا صدای کوس
اس می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
مرد می تاب کا صدای کوس
سر می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
بیت می تاب کا صدای کوس
پیر می تاب کا صدای کوس
ایک عالم می تاب کا صدای کوس
عوض می تاب کا صدای کوس

آباد

سیک که با مال روی پادشاه
دفع دشت می تاب کا صدای کوس
بیک لای می تاب کا صدای کوس
عمر می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
چرخ می تاب کا صدای کوس
پیار می تاب کا صدای کوس
خط می تاب کا صدای کوس
اس می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
مرد می تاب کا صدای کوس
سر می تاب کا صدای کوس
عاشق می تاب کا صدای کوس
بیت می تاب کا صدای کوس
پیر می تاب کا صدای کوس
ایک عالم می تاب کا صدای کوس
عوض می تاب کا صدای کوس

دن

فناخ

دستباری زمین زخم می آید
گیا سبب آن می باشد
باید آید که زمین را
نفس از زمین ببرد
جسم زمین از جان
فناخ لاش فاعلان
فناخ لاش فاعلان
کافی فاعلان
مطالع

السن

بازی های جوانان
جنگ و جدایی
عقل و عصب
کعبه و عصب
دل و عصب
سر و عصب
شعر و عصب
جام و عصب
مال و عصب
قد و عصب
عالم و عصب

باید
بازی های جوانان
جنگ و جدایی
عقل و عصب
کعبه و عصب
دل و عصب
سر و عصب
شعر و عصب
جام و عصب
مال و عصب
قد و عصب
عالم و عصب

چشمه‌ای که از اعجاز و اسرار خود
بافتد بر نقوش آریک خزان
تا بین خسار دمان کجا بر صفت
مهرت بر خزان مانتن
از نشان رخ بود استیلا
دردون من مستیست
چشمه‌ای که از اعجاز و اسرار خود
بافتد بر نقوش آریک خزان
تا بین خسار دمان کجا بر صفت
مهرت بر خزان مانتن
از نشان رخ بود استیلا
دردون من مستیست

پیر زنگ جهان و پیکانی زمان
سختی تو که من در میان
چشمه‌ای که از اعجاز و اسرار خود
بافتد بر نقوش آریک خزان
تا بین خسار دمان کجا بر صفت
مهرت بر خزان مانتن
از نشان رخ بود استیلا
دردون من مستیست

چشمه‌ای که از اعجاز و اسرار خود
بافتد بر نقوش آریک خزان
تا بین خسار دمان کجا بر صفت
مهرت بر خزان مانتن
از نشان رخ بود استیلا
دردون من مستیست
چشمه‌ای که از اعجاز و اسرار خود
بافتد بر نقوش آریک خزان
تا بین خسار دمان کجا بر صفت
مهرت بر خزان مانتن
از نشان رخ بود استیلا
دردون من مستیست

[illegible]



Handwritten text in Urdu script, likely a library inventory or record. The text is organized into columns and rows, with some entries underlined or separated by lines. The handwriting is cursive and appears to be from the early 20th century. The text includes various names, titles, and possibly dates, though some are difficult to decipher due to the cursive style and fading. The overall layout suggests a systematic record-keeping of library holdings.

CALL No. { 1915541 } ACC. No. 10000

AUTHOR

TITLE

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

